

شعر

[قلعه مکو کوه فلک پیکری
سنگدلی سخت سری چشم تنگ
کنگر او کشته به سدره ندیم
بل به مراتب ز فلک برتری
شیشه افلاک شکسته به سنگ
کرده به منشار فلک را دونیم]

چون حوالی قلاع محل نزول جنود قزلباش گردید هراس بی قیاس در
دلهای متوطنان آن جا راه یافته اما والی آن دیار امارت شعار، اسکندر، سپاه
را به افروختن آتش جدال و قتال مأمور گردانید.

نظم

ز پیرهای کردن کشان زمان
پیر^۲ فرقاشان سوده بر ماه و مهر
نموده کمان گوشه‌ها پر شکوه
ز دیوار صد فتنه در کار او

[بعد از چند روز، که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار
کوشیده طریق آیند و روند مسدود کردند و ابواب مداخل و مخارج به روی
ایشان بستند،] غازیان جرار به يك بار چون آتش از پستی روی به بالا نهادند.
اسکندر، با دلورانی که به نوک ناورک جوشن گذار نقطه از دایره دیده سها
بردارند و به زخم تفنگ قضا رفتار نور از چشم خورشید بستانند.

بیت

چو طاق و جفت زنند از طریق لعب کنند
به تیر تن‌ها جفت و به تیغ سرها طاق

۱- در نسخهٔ س نیست

۲- س : سر

۳- س : همه نور

به قدم مقابله و مقابله پیش آمده دست به راندن نیخ و انداختن تیر بردند .

شعر

کمان کج ابرو به مژگان تیر ز پستان جوشن بر آورده شیر
به برنده شمشیر تارک شکاف شکاف اندر آمد ز تارک به ناف
و دست اسبان از دل کشته رنگ لعل بدخشان گرفت و سنگ میدان
جنگ از خون جوانان با فرهنگ باقوت رمائی شد .

ابیات

ز خون خودها جام صهبا شده اجل ساقی باده پیما شده
ز رکهای تن خون^۱ بر آورده سر ز دریای خون رسته هر جان تر
واز بیم تفنگ^۲ ، اجل [چون سنگ پشت] روی درهم می کشید و از زخم
ناوک دلدوز ، تن مرد جنگی چون خار پشت پر خیار پیکان می شد . چون اعدا و
اضداد آیه فتح جنود منصور به رأی العین مشاهده و ملاحظه نمودند و از مقدمات
احوال خود ضعف و قصور احساس کردند ، دست در دامن فرار زده به طرف
قریه^۳ ، که در حوالی قلعه بود ، گریختند . غازیان بقایای آن مخازیل را به زخم
شمشیر آبدار به دارالبوار فرستادند و چون معارج بخت بلند بر بام^۴ [قلعه^۵]
بر آمدند . اسکندر ، به واسطه حرکت نافر جام ابلق توسن ایام ، که مرکب
مرادش چون عذر لثیمان لنگ بود و عرصه جهان بروی مانند حوصله بخیلان
تنگ ، با دو سه نفر از مغالیک ، از آن [مهلکه]^۶ خلاص گشته سولاق حسین

۱- س : رسنهای تن چون

۲- س ندارد

۳- س : قره

۴- س : قوام

۵- ن : قلعه بند

۶- س : مملکت

این خبر را به درگاه اسلام پناه فرستاد. قاصد از یلنگان در سه روز به قزوین رسید. شاه عالم پناه حکومت آن قلاع را به سولاق حسین رجوع نمود و جمهور سکنه و عموم متوطنه آن دیار درمهد آسایش و بستر آرامش مرفه الحال و فارغ البال غنودند و به دعای دولت آن حضرت که موجب آرامش بلاد و آسایش عباد است مشغول شدند.

در آن اوان، حسام بیک ولد بیرام بیک^۱ قرامانی به واسطه جهل و نادانی فقیری را به قتل آورده در شهر مخفی گشت. آخر دستگیر گشته مصلوب گردید. در این اوقات فرخنده ساعات، اردوغدی خلیفه تکلو حاکم ری مقید گردید. شاه عالم پناه [از قورچیان عظام چهل و چهار سوار که امیر زاده‌های او بماقات بودند به سرعت تمام به طرف طهران فرستاد که سلطان حسن میرزا را به قتل آورند. آن قورچیان بیست و دو از یک طرف و بیست و دو از یک طرف طناب را در کردن آن شاهزاده مظلوم کردند و او را مقتول گردانیدند.]^۲

هم در آن اوان، شاه عالم پناه منصب حکومت و داد گستری و مرتبه ایالت و رعیت پروری ولایت هرات را به رکن الدولة القاهرة علیقلی خان شاملو که از نبایر دورمیش خان بود عنایت نموده وی را با جنود بسیار به صوب آن جانب روانه نمود.

در آن اوان، منهیان دولت عرض کردند که ابوالخان با برادران که گمراهان

۱- ن: دو

۲- س: بهرام بیک

۳- ن: [علیقلی سلطان ترکمان را با جمعی غازیان به طرف طهران فرستاد که سلطان حسن میرزا را به قتل آورند. خدمتش به سرعت تمام روانه گشته ناگهان به تهران در آمده سلطان حسن مضطرب گشته علی خلیفه قرا > را ؟ < که حاکم طهران بود خنجر زده آخر کشته گردید.]

راه ضلالت و سرگشتهگان دشت جهالت اند پای از حد بیرون نهاده تا نواحی
نیشابور تاخته اند و فوجی از روز برگشتهگان را که در^۱ بودند قوت طامعه
به حرکت آمده لوای استیلا برافراخته اند. حسین بیک ولد سوندک بیک افشار با
قرب پنجاه نفر از غازیان جرار اجل کردار از عقب او ایلبغار نمودند. در
حوالی^۱ به آن مدبران نابکار برگشته روزگار رسیدند و غازیان ظفر قرین
که زبان تیغشان مفسر آیات فتح و ظفر و لمعان سنان فتنه نشانشان نگاهبان دین
و دولت است بر سر مخالفان ریخته به عون عنایت ربانی قرب صد نفر از آن قوم
بی هنر را مجروح و بی روح کرده رؤس نامبارک ایشان را به درگاه عالم پناه
فرستادند.

و در روز سه شنبه پنجم ماه و جب، ایلچیان نظام الملک پادشاه دکن به بلده
قزوین آمدند و به رسم پیشکش نقود بسیار و جواهر بی شمار آوردند و از زبان
پادشاه خویش گفتند:

نظم

مقیمان این آستان را غلام	که هستم به صدق و نیاز تمام
نروید از او غیر مهرت گیاه	ز مهرت گرم سرشود خاک راه
به درمان لطف تو کیرم قرار	فلک گر کند پیکرم را غبار
در او بردمد بوی احسان شاه	کلی کاز کلم سرزند سال و ماه

در روز شنبه بیستم^۲ ماه شعبان، شاه عالم پناه دایگی فرزند دلبند خود،
[ابوالفوارس]^۳ شجاع الدین محمد را به ولی سلطان حاکم شیراز داده خدمتش
جشن عظیم ترتیب داده [جمیع امر او ارکان دولت را طلب کرده نغمه عود و چنگ

۱- در کلیه نسخ نانوشته مانده

۲- سن : سه شنبه سیم

۳- فقط در نسخه ن

ال مطربان خوش آهنگ بلند شد .

شعر

همه مطربان چست و شیرین زبان
 دف از دست مطرب شده کامیاب
 بتان شکر لب ترنم سرای
 عجب مجلسی چون بهشت برین
 به نغمه شکر ریخته از بنان
 مهی بود در پنجه آفتاب
 جهان پرشکر بود سر تا به پای
 می ساغرش کاس ماء معین
 شاه عالم پناه تشریف آورده بر مسند متمکن گشت .

بیت

بر آمد سلیمان اقلیم گیر
 سرا پرده اش غیرت آسمان
 چو خورشید بر مسند دلپذیر
 پری پیکران از طریق ادب
 به او اطلس آسمان تو امان
 صنوبر قدان هر طرف جلوه گر
 ز گفتار بر بسته چون غنچه لب
 ز کاکل همه فتنه را کرد سر
 ولی سلطان شترهای قطار و استران راهوار و زره های قیروسی و پوستینه های
 روسی بیرون از حد و شمار به محل عرض کشید . [۱]
 و در شب جمعه بیست و چهارم^۲ شعبان ذو ثوابه مهیب که طولش نصف قوس
 فالکی بود در برج قوس ظاهر شد .

[در روز يك شنبه سیزدهم رمضان ، شاه عالم پناه از عالم فانی به جهان
 جاودانی انتقال نمود . مصدق این مقال آن که در شب مذکور^۳ بر کمیت خوش
 خرام سوار شده با حسن بیک حلواچی اوغلی] که منظور نظر آن حضرت بود^۴

۱ - س : ندارد

۲ - ظاهر اشتباه است چون بیست و چهارم شعبان چهارشنبه شب پنج شنبه است .

۳ - به جای قسمت بین دو قلاب ، در نسخه چاپی : [شاه عالم پناه در شب يك شنبه

سیزدهم رمضان] .

۴ - ایضا : و چند نفر از مقربان

در کوچه و بازار سیر کرده قرب سحر^۱ به درخانه^۲ حسن بیک فرود آمده استراحت نمود که ناگاه از دیوان قضای آسمانی نشان عزل حیات فانی به طغرای هوالذی خلق الموت و الحیة^۳ و مضمون انک میت وانهم میتون^۴ به دست ایلچیان اجل بدو رسید. حکومت عالم را به [تعشق نامردی^۴] به باد فنا داد.

نظم

اگر چه یقین است از این خانه رحلت

ولیکن نبود این کسی را گمانی

جهان بی ثبات است تا بوده دایم

چنین بوده آری سرائی است فانی

[سبب قتلش آن که به حسن بیک حلواچی اوغلی مقید شده مفارقت او را بیک لحظه جائز نمی دانست. وی از این وضع به تنگ آمده چون آن ناجوانمرد به صحبت خمهیان^۵ اوباش و تلنگیان^۶ قلاش عادت کرده بود بنا بر آن با دشمنان او

۱- س: فریب به سحر

۲- سورة الملك ۲

۳- سورة الزمر ۳۱

۴- س: نفس نامردی - نسخه الف از نسخ سدون: نقش نامردی - جملات بعد آنچه را که متن قرار داده ایم توجیه می کند.

۵- به نظر می آید کلمه بی معنای خمهیان که در نسخه ها آمده و در هیچ فرهنگی دیده نمی شود، صورت محرفی از جمریان باشد. درباره جمری در برهان قاطع آمده است:

« به لغت ماوراء النهر مردم بازاری و کم اصل و جلف و گدا و تلنگی را گویند. »

۶- تلنگی چنان که در برهان قاطع آمده « کنایه از پسر امرد و ضخیم و مترس و بی باک » است (رک ایضاً آنندراج، فرنودسار، لغت نامه دهخدا. در فرهنگ رشیدی، تلنگ به معنای « خرگدا » آمده و در فرنودسار مرحوم ناظم الاطبا به معنای « گدای مبرم ». در لغت فرس اسدی آمده است: « تلنگ گدائی کردن بود به هر جای ».

همداستان شده پریخان خانم نیز مادر او را فریب داده تا به قتل او متفق شدند .
 آن شهریار دیوسار رعایت حزم را که لازمهٔ ارباب دولت است فرو گذاشته
 تنها به خانهٔ وی درآمد تا استراحت نماید. ایشان مغز فیل در ترکیب وی داخل-
 کرده به خوردش دادند . بعد از آن که به خواب رفت وی را خفه کردند و همچنین
 استماع افتاد که خصیه‌اش را نیز فشرده بودند و از نوادر اتفاقات آن که در آن
 اوان که در قلعهٔ قهقهه بود به شاه دین پناه نوشته بود که از قصد دشمنان و مکر
 زنان غافل مشو که مبادا خصیهٔ ترا گرفته مثل شیخ حسن کوچک هلاک کنند و
 آیات سلمان که در آن باب گفته بودند نوشته . در زمان سلطنت ، معدن مس را که در
 سبزوار است < و > دوست تومان در ضمان بود ، به پنج هزار تومان قطع
 کرد . جمع اصفهان را به سی هزار تومان قرار داد و جمیع ممالک محروسه را
 یکی در چهار کرد . حکم نمود که هیچ کس املاک نخرد و قضاة قباله ننویسند
 و سیورغال سادات و علما را قطع کرد و اراده داشت که مردم را به مذهب شافعی
 در آرد . بنا بر آن لشکر قزلباش از وی متنفر شدند . [

بعد از فوت او امرا و ارکان دولت بر در دولتخانه جمع شده قرعهٔ مشاورت
 در میان انداختند و بعد از ناکید عهد و پیمان و سوگند به قرآن ، قرار بر سلطنت
 شاهزادهٔ عالم و عالمیان سلطان محمد خدا بنده قرار دادند و فوج فوج روانهٔ شیراز شدند .

۱- این شرح فقط در نسخهٔ ن دیده می‌شود و چون شامل نکات مهمی بود در متن قرار
 گرفت . ضمناً نسخهٔ ن به همین جا پایان می‌پذیرد . اما در نسخهٔ چاپی به جای این شرح
 چنین آمده است :

[از بعضی چنان استماع افتاد که حسن بیک حلواچی اوغلی با دشمنان او همداستان
 شده مغز فیل او را به خورد دادند و بعد از آن خفه کردند . از نوادر اتفاقات آن که اسماعیل بن
 حافظ لدین الله پادشاه مصر ، او نیز به دست جوان خود ، نصر نام ، به این طرز کشته شد .
 احوال ایشان در جلد هفتم به تفصیل مذکور گشته است . اما اصح این است که مقول نگشته .
 زیرا که وی تریاق می‌خورد به افراط و قولنجی عظیم داشت . هر چند روز ، یک نوبت قولنج
 می‌شد . چنان که مردم مضطرب می‌شدند .]

ذکر احوال شاه عالم و عالیمان سلطان محمد خدا بنده پادشاه

در نهصد و سی و هشت قدم از کتم عدم به عالم وجود نهاد و روی زمین را از فرط طاعت ماه سیما غیرت افزای سپهر کبود گردانید .

نظام

کحل غنچه از باغ دولت دمید _____ کاز این سان کلی چشم کیتی ندید

گرامی دری از دریای شاهی چراغ روشن از نور الهی

مبارک طالعی فرخ سریری به طالع تاجداری تخت گیری

در اوان نشو و نما، علامات سلطنت و شهر یاری و امارات جهانداری از چهرهٔ همایونش ظاهر و لایح بود و خوارق عادات از وی سر می زد. شاه دین پناه حسین - خان شاملو را که امیر الامرا بود لله آن جناب گردانید. بعد از آن، منتشا سلطان استاجلو که رکن رکن این دولت ابد پیوند بود لله گشت . در اواخر سنهٔ اثنی و اربعین و تسعمایه به سلطنت خراسان انتساب یافت . محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو ، بنا بر فرمان واجب الاذعان ، به رتق و فتق امور ملک نادرهٔ هرات و نگهبانی لشکر آن حضرت اختصاص یافت . تا زمانی که نهال اقبالش در بستان جلال به آب زلال بالا کشید و طفل رضیع دولتش از مهد امن و امان به میامن تربیت احسان سبجانی و حضانت لطف ربّانی بر سر بر بلوغ و رشاد بر آمد و به تاج عقل و خلعت عدل و داد سر بلند و عزیز و ارجمند شد و در دارالملك سروری و ابواب رعیت پروری مفتوح شد و بلاد خراسان که به هجوم فتن و عموم محن و از کون گذشته بود به فر دولت آن حضرت آبادان شد و چهرهٔ ملک و ملت که به غبار فتنه و آشوب تکدر یافته بود به باران معدلت آن حضرت پاک گشت و شرارهٔ آتش مملکت سوز که علم به بام افلاک کشیده بود و باد نفیر ازبکان بد نهاد شعله بر مشعلهٔ آفتاب می انداخت به آب تدبیر او فرونشست و عبید خان ازبک که دائم

خراسان را تاخت می کرد فوت شده ، در سنه ثلاث و ستین و تسعمایه ، شاه دین پناه آن حضرت را طلب فرمود . بنا بر فرمان ، در روز جمعه چهارم شعبان ، از بلده فاخره هرات بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل به توفیق ذوالجلال در آخر شوال به درگاه عالم پناه رسید و به انواع نوازش خسروانه و عواطف پدرانه مخصوص شده ، در سنه اربع و ستین و تسعمایه ، بار دیگر حکومت هرات به آن حضرت عنایت شد . در روز شنبه نهم صفر با عساکر ظفر اثر بدان صوب توجه نمود . چون حوالی مشهد مخیم سرادقات عز و جلال گردید و پرتو آفتاب عظمت و کامکاری و لمعات انوار ابهت و شهر یاری به اطراف و اکناف بلاد خراسان افتاد ، در آن اثنا ، هائف غیب بلاشک و ریب نوید تنزیر و مژده تاویل و الله یدعوالی دارالسلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم^۱ به سمع آن حضرت رسانید . متوجه زیارت روضه منوره اقدس انور امام علی بن موسی الرضا شد .

نظم

روان شد به طرف علی رضا

سپرده عنان را به دست قضا

شهید غریب خراسان زمین

امام بحق کعبه اهل دین

ز هر جانبش روزنی در بهشت

حریمش چو فردوس عنبر سرشت

سزد گر کند کعبه وی را طواف

درش کعبه قدسیان را مطاف

دهد جان نسیم سحر گاه او

مسیح و خضر رو به درگاه او

ز خورشید گسترده فرشی ز نور

درش رفته رضوان به مژگان حور

به اندرون مزار متبرک در آمده و شرایط زیارت به جای آورد . بر نهجی که

در خاطر دریا مقاطر قرار گرفته بود ، در آن روضه ابرار مشاهده انوار و مطالعه

اسرار دست داد . سادات عظام و مجاوران کرام مشمول عنایت و رعایت گردانیده

به ایثار نذور و صدقات به ارباب استحقاق و اصحاب حاجات اشارت نمود و درسه -

شنبه نهم ربیع الثانی به عظمت و کامرانی به هرات درآمده بساط نصفت و معدلت مبسوط ساخت .

بعد از قتل قزاق، به موجب امر شاه دین پناه، به صوب بلده قزوین درآمد و به وضوح پیوست که امیر غیب بیک استاجلوا از عهده حکومت هرات بیرون نمی تواند آمد. بنابراین، شاه دین پناه بار دیگر زمام حکومت ولایات خراسان را در قبضه اقتدار آن حضرت نهاد و به صوب آن جانب روانه نمود و شاه قلی سلطان یکان در خدمت آن حضرت بود .

در آن اوان، عبدالله خان بن اسکندر بن جانی بیک سلطان و خسر و سلطان با سی هزار سوار جرار به بلاد خراسان آمده بودند. آن حضرت اصلاً از ایشان اندیشه نکرده با سیصد سوار متوجه آن لشکر بسیار گشته هر چند نیک خواهان به شاهزاده عالمیان رسانیدند که چندان توقف باید نمود که امرای خراسان با جنود فراوان روی به اردوی همایون آورده ملحق شوند، نقد آن گفتار بر محک رای اصابت شعار آن حضرت تمام عیار ننموده متهورانه روانه گردیده به قلعه تربت درآمد. عبدالله خان و خسر و خان در آن حوالی نزول نمودند و هر روز جنود جرار با ازبکان نامدار مجادله و مقاتله می کردند. بعد از چند روز، ازبکان خرمن سوز، همعنان یأس و حرمان و شرمندگی تمام، علم عزیمت بلکه هزیمت به جانب بخارا برافراختند .

چون رایات شوکت و اقتدار عبدالله خان و سایر ازبکان، که به اوج استکبار افراشته بودند، نگونسار شد و نقوش نخوت و غرور که به استظهار اعوان و انصار و جمعیت لشکر بی شمار بر لوح تصور و پندار نگاشته بودند زایل شد، آن سرور کوچ کرده از کوچه و خیابان، خرامان خرامان، به دولتخانه درآمد. بعد از چند سال به امر شاه دین پناه علم عزیمت به جانب شیراز برافراخت و حکومت هرات را به فرزند دلبند خود عباس میرزا عنایت نمود. متوطنان بلده خراسان

به يك بار در تباب فرقت افتادند و به سموم غموم مهاجرت گرفتار شده خواطر بر تجرع ساغر فراق زهر مذاق در دادند. آن حضرت با جنود دشمن گداز در شهر شیراز در آمد.

نظم

خرامان شد به میدان سعادت به فر دولت و زیب جوانی
 ربود از پیش چرخ تیز رفتار به چوگان کرم گوی امانی
 و چون خبر فوت شاه دین پناه به شیراز رسید، داعیه سلطنت به خاطر عاطر آن حضرت رسید. اما ولی سلطان والی آن دیار پشت بر دولت کرده و از موکب همایون تخلف نموده روانه قزوین گردید. افواج حشم و طبقات لشکر هم طریق بی وفائی مسلوك داشته همه روانه بلده قزوین گشتند. بنابراین، آن حضرت سلطنت، که عرفاً و شرعاً بدومی رسید، ترك کرده در خاطرش خطور نمود که اگر دعوی سلطنت کند خونهای ناحق ریخته شود. بنا بر آن، در شهر متوطن گردید و انتظار لطیفه غیبی می کشید.

چون بر طبق آیات و تنزع الملك ممن تشاء^۱، ماه جاه اسماعیل میرزا به مغرب فنا رسید، به مقتضای کلمه توتی الملك من تشاء^۲ آفتاب دولت و اقبال شهریار عالی تبار از افق عز و جلال طالع گردید. امرای درگاه و سرداران سپاه و وزرای عالی جاه و اکابر و ائمه دین و ارباب دولت و اصحاب جاه و حشمت روی به درگاه آوردند. بار اول، اسکندربیک شاملو در شش روز از قزوین به شیراز رفت و مرده پادشاهی رسانید و قبول این معنی نمی نمودند و بعد از آن که مشخص شد خان کردند و خوش خبر خان نام نهادند.

روز دیگر، علی بیک ولد محمد خان سلطان ذوالقدر قبل از عساکر ظفر اثر به شهر در آمده خبر فوت اسماعیل میرزا را به عرض رسانید. آن حضرت به طالع

سعد و بخت ارجمند به تخت سلطنت جلوس نمود . بعد از اجتماع سپاه و مکمل شدن بهادران رزمخواه علم عزیمت به جانب قزوین برافراخت .

نظم

بر آمد ز کوس روارو غریو
غریوی کاژ آن شد سراسیمه دیو
دو صد کوه کرد از ثریا گذشت
زمین را سرازعرش والا گذشت
به دست سواران سنان و تفک
پرازنجم ثاقب زمین چون فلک

و حکومت شهر شهره شیراز را به توابع و لواحق به علی بیگ ولد محمد خان سلطان ذوالقدر عنایت نمود^۱ و کسان به گرفتن ولی سلطان ذوالقدر و شاه قلی سلطان ولد تبت آقا فرستاد .

چون چتر همایون فال سایه اقبال بر مفارق ساکنان اصفهان انداخت ، حسینقلی سلطان شاملو به درگاه عالم پناه آمده و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه آورده در خانه همایون را به واجبی ضبط نموده در آن اوان ، نوید توجه ریایات نصرت آیات شاهی و مژده عبور شهنشاهی بر این دیار در السنه و افواه افتاد و آفتاب دولت ابدی الاتصال اطراف و اکناف آن بلاد را منور گردانید ؛ راقم این حروف احرام ملازمت شاه عالم پناه در هیان جان بسته در بلده قم به شرف تقبیل قبله اقبال مشرف شده رعایت تمام یافت و در سلك مقربان منتظم گردید . چون رباط دانك مخیم سرادقات عز و جلال گردید ، امیر خان ترکمان و خلیل خان افشار و قلی بیگ قورچی باشی و سایر امرای رفیع الشان به درگاه

۱- علی بیگ ذوالقدر پسر محمدخان آقا واسکندر بیگ قورچی شاملو متوجه شیراز شدند و اسکندر بیگ زودتر وارد شیراز شده بشارت سلطنت را رسانید و به خوش خبرخان موسوم گردید و به رتبه امارت رسید و علی بیگ ذوالقدر به ایالت و فرمانروائی ممالک فارس سرافراز آمده مرتبه جلیل خانی را دریافت نموده او را علی خان توأچی فارس گفتند.

عالم پناه آمدند و چون از رباط عبور نمودند، پیره محمد خان استاجلو و خلیفه انصار و جمعی کثیر از امرای عالی تبار به اردوی ظفر قرین ملحق شدند.

چون موکب همایون ارض بلده قزوین را < به > کواکب مواکب مواهب اقبال مزین ساخت، سلیمان پادشاه بن سلطان اویس بن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان شاه محمد بن میرزا میران شاه بن صاحب قران امیر تیمور گورکان به درگاه عالم پناه آمد و این ابیات را ورد زبان ساخت:

ابیات

شاهها در تو قبله شاهان عالم است کردون ترا مسخر و کیتی مسلم است
یکتا شده است رشته شاهی به عهد تو الحمد لله ارچه که یکتاست محکم است
رعایت تمام یافته به منازل خود معاودت فرمود.

در آن اثنا، خبر مخالفت پریخان خانم و شمخال سلطان رسید.

مجموع آن که نقشبندان صور امانی و اعمال سلطنت ایران را در آینه خیال ایشان به اسهل وجهی جلوه داده و خانه پریخان خانم را مضبوط کرده جمعی از رفود و اوباش و قلاش بدمعاش پیش ایشان آمده شمخال سلطان به وجود ایشان مغرور شده پریخان خانم به اتفاق آن ابلهان قرارداد دادند که در روز جنگ و پیکار، اگر از ابر تیغ طوفان بلا بارد و از خنجر آبدار آتش فنا جهد، رشته ای به عطف دامن و شری به زه پیراهن ایشان نرسد و از تند باد حوادث گرد بر طراز آستین و به طرف آستانش ننشیند. زهی تصور باطل زهی خیال محال.

آن حضرت از غایت مروت کسان سخندان نزد ایشان فرستاده پیغام داد که بدان که حضرت ذوالجلال اعلام سعادت انجام دولت مآرار فیع الشان و راسخ البنیان گردانید و اساس معدلات و لباس حشمت ما بر بساط بسیط غیرا گسترده و قهرمان غیرت ما به هر که رقم خذلان کشد نقاش قضا به کلاک قدر نقش هستی او را از اوراق بقا محو سازد و خورشید دولت و اقبال واختر عز و جلال ما پر توفهر بر هر

که اندازد او را با اهل و عیال و خویش و تبار نابود سازد. باید که ترک مخالفت کرده به درگاه شتابی و در سلک امر امنتظم کردی و از بستن دروازه و در فایده‌های بر آن مترتب نمی‌شود.

ابیات

به در بستن اکنون نداریم دست
 در خانه بندی چو بر آفتاب
 اگر در بیندی ره بام هست
 درون آید از روزنت بی حجاب
 ایشان، بنا بر قلت عقل و کثرت جهل، متنبه نگشته چون زنگ غفلت
 به صیقل نصیحت از لوح ضمیر ناپاکشان زدوده نشد و لطف و عنف و تنبیه و تهدید
 و کلمات وعد و وعید مؤثر نیفتاد.

نظم

ز روی غضب شاه عالم پناه
 که آن سفله را نیست رسم وفا
 فریب است و بس قول و کردار او
 زبان بر گشادند روشن دلان
 توئی بر سپهر فلک آفتاب
 به صد دل نخواهد ترا گرسپهر
 همه انتقامت ز دشمن کشیم
 اما شمخال سلطان و پریخان خانم از کردار خود نادم بودند. لیکن مفاسد
 اندیشه‌های فاسد ایشان از درجه صلاح گذشته بود. مانند ماهی در شبکه اضطراب
 می‌کردند. از خوف، خون در مجاری عروق ایشان بسته شد و از هیبت پادشاهانه
 مغز در تجاوز عظام کله سر ایشان کداخته شد و از ترس، راه نفس بر ایشان
 بسته گشت.

مصراع که هست دم زدن دشمنت به دشواری.

بعد از آن اردوی گردون شکوه به جانب قزوین در حرکت آمد. چون ماهچه طوق زرنگار شهریار با داد و دین از افق باره قزوین طالع شد، شمعخال- سلطان سایه وار تاب خورشید نیاورده ظلمت آسا از شععه آفتاب روگردان شده بر مثال شام بخت تیره خود در مغرب افول متواری و پنهان شده از روی اضطراب و اضطراب به ده سبزی کار رفت و دست در دامن امیر اصلان بیك افشار زده حضرتش سر پرش او را که بارستم زمان و اسکندر دوران همسری می کرد از مر کب بدن جدا ساخته به درگاه عالم پناه آورده بر خاک مذلت انداخت و پریخان خانم با صد غم و الم خود را به حرم انداخته آن حضرت وی را به خلیل خان افشار سپرده خدمتش او را روانه عالم دیگر کردانید.

روز پنجشنبه پنجم ماه ذی الحججه، آن حضرت بر کمیت دولت سوار شده به دولتخانه همایون نزول اجلال فرمود. جوق جوق امرای درگاه و مقربان بارگاه و سادات و موالی و حکام و کلانتران و ارباب و اهالی به درگاه آمده فراخور حال خود رعایت یافتند و منابر و دنائیر به نام مبارکش زیب و زینت یافت و منصب وزارت به میرزا سلمان رجوع نموده وزیر نامدار عالی تبار از وفور کیاست و دانائی حراست ملک می نمود و از دلهازنک تألیف ورنک به صیقل احسان می زدود و به لوازم این امر بزرگ و مهم نازک اقدام نموده از جمیع اوامر و نواهی خوف و خشیت حضرت الهی را نصب العین داشته عموم خلایق و کافه انام در اقامت قواعد حکمت و اجرای احکام معامله بر وجهی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و در تأدیب ظالمان و ترفیه مظلومان کوشیده و میل و محابا و اهمال و اغفال جایز نداشت. در توفیر مال دیوان و استمالت دهاقین و مزارعان غایبه الامکان سعی بسیار نمود. در وصول علوفات لشکریان و محصول ادرارات مستحقان دقیقه ای نامرعی نگذاشت.

شاه جهان پناه بر سریر زرین، چون آفتاب که بر سمت الرأس آمده، درهم و

دینار را چون اشعه انوار بر سر خلق پاشیدن گرفت .

در کنج نعمت کشودن گرفت همه خلق را دل ربودن گرفت

هوا صیقلی شد ز انفاس او سواد غم از دل زدودن گرفت

خزاین شاه دین پناه که در قزوین بود، از جواهر نقود و اسباب و آلات حرب، بر امرا و صلحا و سادات و فقرا و لشکری و سفری و حضری قسمت نمود .
موجب لشکر را که شاه دین پناه مدت چهارده سال بود که نداده بود، آن حضرت مجموع را شفقت فرمودند . چنانچه مرد مجهولی دو بیست تومان و سیصد تومان گرفت . جهانیان کرم او کتای قاآن را در طاق نسیان گذاشتند . از زمان آدم تا این زمان، که سال تاریخ هجری به نهصد و هشتاد و پنج رسیده است، هیچ پادشاه ذی الاقتدار به لشکر این قدر زر نداده است .

چون زمزمه نفیر عالم گیر معدات گستری و طنطنه کوس اقبال اسکندری به اطراف و اکناف رسید، حکام بلاد اسلام رسولان خجسته دم و فرستندگان فرخنده مقدم به درگاه پادشاه عرب و عجم فرستادند و اظهار بندگی و سرافکنندگی نمودند .

هم در این اوان، حکومت بلده تبریز را، شاه جوان، به امیرخان ترکمان شفقت فرمود و ایالت اردبیل و توابع و لواحق را به پیره محمد خان استاجلو عنایت نمود و علیقلی سلطان ترکمان را حکومت خوی ارزانی فرمود .

هم در آن اثنا، خبر از آذربایجان آمد که کردان روسیاه بلده خوی را تاخت کرده اند . شرح مخالفت ایشان آن که چون اسماعیل میرزا به سلطنت نشست، قاضی بیک ولد شاهقلی بلیلان کرد سلسله محبت و مودت را در حرکت آورده رسل و رسایل برای تهنیت به قزوین فرستاد و اظهار بندگی و سرافکنندگی نمود و از این جانب پیر و آنچه حکومت سلماس و تسوج فرستاده شد . چون خبر انتقال اسماعیل میرزا را استماع نمود، از مبادرت پشیمان گشته پای از جاده < سداد >

و قدم از طريق رشاد بيرون نهاده با جمعی كردان برسبيل ايلغار به خوی آمده در آن اوان محمود بيك روملو والی آن دیار بود . با دویست سوار به استقبال شتافته در حوالی قریه ولدیان به كردان دوچار شده ، بی استعمال سیوف و رماح ، روی به گریز نهاد . كردان خدمتش را با فرزندان گذاشته و آن بلده را تاخته لوای استیلا برافراختند .

در آن اوان ، جمعی کثیر از كردان ، به اتفاق فرزندان قاضی قران ، بر سر حسین جان سلطان خنسلو آمدند . حسین جان سلطان در قریه ای متحصن گشته ، با قریب هزار و دویست سوار ، دل بر هلاک نهاده قریب يك ماه با آن قوم گمراه مقابله نمودند . در آن اوان ، سپاه وان و وسطان و قاضی بيك ولد شاه قلی بلیلان با غلبه تمام به مدد كردان آمده آن روز ، صباح تا رواح آتش قتال و جدال در غایت التهاب و عین اشتعال بود . از طرفین جمع کثیری بر خاک هلاک افتادند . چون سهم غرض ایشان بر هدف مطلوب نرسید ، از روی مکر و تزویر ، رسولان سخندان نزد حسین جان سلطان فرستادند و سلسله دوستی و ارادت و محبت و موافقت جنبائیدند . خنسلوان بعد از تأکید قواعد پیمان و سوگند به قرآن نزد كردان رفتند . ایشان اکثر غازیای را به قتل آورده فرزندان صغار و کبار ایشان را پایمال و بال گردانیده .

هم در آن اوان ، پاشای ارض روم سپاه فر اوان جمع نموده اراده نمود که به شوره گل آید . میرزا علی بيك ولد غلام علی ، که از امرای معتبر ایشان بود ، از روی غرور معروض داشت که آمدن شما احتیاجی نیست . بنده حاکم شوره گل را دست بسته به خدمت آورم . بنا بر آن ، پاشا علی را ، با هفت هزار سوار جرار نیزه گذار ، به تاخت شوره گل روانه ساخت . رومیان با اساس و ابهت تمام و عجب و غرور بیرون از ادراك او هام ، از راه غیر متعارف ، روی به قراخان بيك پای بر تلو آوردند . تا گوی دولت را به چوگان خدعت از میدان سعادت بر بایند . چون ایشان غافل بدان حوالی رسیدند ، قراخان بيك والی آن دیار با چهار هزار سوار

که هر يك خود را قرینه رستم و اسفندیار می دانستند .

ابیات

همه همچو رستم به گاه نبرد
به صحبت همه همچو صهبای ورد

چو دریا به ایثار بگشاده کف
به هیجا چو شیران دشت نجف

در برابر رومیان صف قتال وجدال آراسته نیزه های ازدها کردار بر گوش
تکاوران باد رفتار گذاشته اجل کردار خود را بر آن لشکر بسیار زده قرب پنجاه-
نفر را يك دفعه از زمین عزت برخاک مذلت انداختند . جمعی از رومیان تیغ خلاف
از غلاف بیرون آورده به غازیان جلو انداختند .

ابیات

شد از تیغها بر بدنها شکاف
شکاف بدن تیغها را غلاف

یلان > کشته < گشته با سازوبرگ
فرو برده سردر گریبان مرگ

و جمعی از غازیان که به واسطه بریدن سر از اسب فرود آمده بودند، رومیان
ایشان را کشته غازیان را از جای کننده تا به قریه رسانیدند و خیمه قراخان بيك
که برپا بود آتش زدند .

قراخان بيك مردم خود را استمالت داده بر مجاربه ترغیب نمود که اکثر
مردان کار و دلیران روزگار رومیان کشته شده اند . از حرکه المذبوح ایشان
مترسید . لشکر را دلیر کرده يك بار دیگر حمله بر آن سپاه بسیار کردند . رومیان
تاب صدمت و صولت غازیان نیاورده روی از میدان پیکار به وادی فرار آوردند .
سپاه قزلباش از روی پر خاش ایشان را تعاقب کرده قرب سیصد نفر را به قتل آوردند
و ایشان از بیم جان به اطراف و اکناف پراکنده گشتند و قرب چهار صد نفر
دیگر از کثرت برف هلاک شدند . میرزا علی بيك پریشان وبد حال خود را به ارض-
روم انداخت .

توضیحات